

چشم‌انداز حقوق بشر در روابط بین‌الملل

گفت‌وگو با دکتر محمدامین احمدی^۱

اشاره: «حقوق بشر در روابط بین‌الملل»، عنوان اثری از «دیوید فورسبت»^۲، استاد برجسته پیشین علوم سیاسی در دانشگاه نیراسکا، می‌باشد. کتاب برای نخستین بار در سال ۲۰۰۰ از سوی دانشگاه کمبریج منتشر شد و ویراست‌های بعدی آن در سال‌های ۲۰۰۶، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۸ وارد بازار کتاب شده است. محمدامین احمدی ویراست سوم آن را به فارسی برگردانده و انتشارات دانشگاه ابن سینا در کابل منتشر کرده است. ویراست اول کتاب به زبان‌های چینی، ترکی، کره‌ای و بلغارستانی ترجمه شده است. بنیان نظری کتاب برخاسته از تفکرات لیبرالیستی و مشخصاً تحت تأثیر دیدگاه فوکویاما می‌باشد. نویسنده، حقوق بشر امروزی را محصول نظام‌ها و تفکر لیبرال‌دموکراسی غرب دانسته، در ویراست‌های اولیه نسبت به آینده آن ابراز خرسندی توأم با احتیاط می‌کند. ضمن این‌که هژمونی واقع‌گرایی بر روابط بین‌الملل را مانع تئوریک بهبود حقوق بشر دانسته و فرض قدرت‌یابی بدون اصلاحات لیبرالیستی چین، ایران و روسیه را نگران‌کننده می‌داند. هم‌چنین، ظهور داعش و سیاست‌ورزی دونالد ترامپ باعث شده است که نگرانی نویسنده تشدید شود. در این گفت‌وگو محمدفاسم عرفانی با دکتر محمدامین احمدی محورهای اصلی کتاب را به بحث گرفته است.

واژگان کلیدی: حقوق بشر، روابط بین‌الملل، لیبرالیسم، واقع‌گرایی، بازیگران غیر دولتی، فواین نرم.

۱. دکترای فلسفه، رئیس و استاد دانشگاه ابن سینا (baghchar1964@gmail.com).

۱. نگاهی به اهداف و ساختار کتاب

عرفانی: با تشکر از شما جناب داکتر صاحب که وقت گذاشتید و لطف کردید و افتخار دادید که ما در خدمت‌تان باشیم. اول تبریک می‌گویم کتابی را که ترجمه کرده‌اید، کتاب خیلی ارزشمندی است. در قدم اول اگر لطف کنید هدف اساسی‌ای که نویسنده از تدوین این کتاب دارد و ساختار کلی کتاب را در موردش صحبت کنید که خواننده با چارچوب اصلی کتاب آشنایی پیدا کند.

احمدی: بسم الله الرحمن الرحيم با تشکر از شما. هدف اصلی نویسنده یک کار دانشگاهی است؛ چون درس حقوق بشر در روابط بین‌الملل، یک درس یا مضمون بسیار جوان دانشگاهی است. خود ایشان می‌گویند در زمانی که ما دانشجوی بودیم، اساساً هیچ مضمونی تحت عنوان حقوق بشر تدریس نمی‌شد، چه رسد حقوق بشر در روابط بین‌الملل؛ لذا می‌گویند که من هیچ درسی را تحت عنوان حقوق بشر نگذرانده‌ام.

آهسته‌آهسته در سال‌های پایانی قرن بیستم این موضوع به یک موضوع دانشگاهی تبدیل می‌شود که در رشته‌های گوناگون، مخصوصاً رشته‌های علوم سیاسی، فلسفه و حقوق، به‌عنوان یک موضوع دانشگاهی مطرح می‌گردد و ایشان هم چون استاد دانشگاه نراسکا بوده، بر همین اساس، کوشش کرده که یک متن درسی تولید کرده باشد. هدف اساسی ایشان در حقیقت، تولید یک متن درسی برای دانشگاه‌ها است و طبیعتاً وقتی دانشگاه‌ها هم می‌خواهند یک متن درسی تولید کنند و یک موضوعی را به‌عنوان یک موضوع درسی قرار بدهند، هدف اساسی‌شان تولید دانش در همان زمینه است. در حقیقت، هدف از ارائه چنین درسی، با توجه به این‌که اکنون حقوق بشر بخشی از روابط بین‌الملل بوده و بُعد حقوقی آن را تشکیل می‌دهد، فهم روابط بین‌الملل است.

کوشش نویسنده این است که جایگاه حقوق بشر بین‌المللی را در روابط بین‌الملل تحلیل کند؛ هرچند نویسنده به دشواری‌های این موضوع در موارد مکرر تأکید کرده که علوم اجتماعی در حد و اندازه‌ای نیست که بتواند این مسائل را پیش‌بینی بکند که حقوق بشر در روابط بین‌الملل از چه جایگاهی برخوردار است و چگونه ما می‌توانیم حوادث آینده دنیا، جهان و یا حتی رفتار دولت‌ها را در چارچوب عامل تأثیرگذاری به نام حقوق بشر پیش‌بینی کنیم؟ ولی کوشش



عمده‌اش این است که وزن و جایگاه حقوق بشر بین‌المللی را در روابط بین‌الملل، در رفتار دولت‌ها، رفتار سازمان‌های دولتی، رفتار سازمان‌های غیر دولتی، چه انتفاعی و چه غیر انتفاعی، تحلیل کند و همچنین عوامل مؤثر و تأثیرگذار در رشد حقوق بشر بین‌المللی را مشخص کند که عوامل تأثیرگذار چه بوده است و تحت تأثیر چه عواملی شکل گرفته و به وجود آمده است؟ این هدف اساسی کتاب است.

این جا یک نکته دیگر را یادآوری می‌کنم که اهمیت اساسی این کتاب برای ما به‌عنوان خوانندگان فارسی‌زبان این هست که ما می‌توانیم از این طریق بفهمیم که چه ظرفیت‌هایی در زمینه حقوق بشر در روابط بین‌الملل وجود دارد؛ مثلاً به‌عنوان دولت افغانستان یا نهادهای غیر دولتی افغانستان از این ظرفیت‌ها و عوامل چگونه می‌توانیم استفاده کنیم؟ به‌طور مثال: هم‌اکنون مسئله صلح با طالبان مطرح است. ما می‌توانیم از ظرفیت‌ها و امکانات بین‌المللی که در راستای دفاع از افغانستان و نظام موجود وجود دارد، استفاده کنیم و شناسایی کنیم که چه ظرفیت‌هایی وجود دارد و رفتار دولت‌ها تا چه اندازه تحت تأثیر این سازوکارهاست. از چه ابزارهایی می‌توانیم استفاده کنیم تا دولت‌ها را بیش‌تر در راستای منافی که همسوی با حقوق بشر است، تحت فشار قرار دهیم. همچنین، باید متوجه شویم که در کجا نمی‌توانیم. این کتاب درک واقع‌بینانه‌تری از ظرفیت‌هایی حقوق بشر بین‌المللی ایجاد کرده است که گروه‌های مدافع حقوق بشر یا دولت‌ها یا گروه‌های آسیب‌پذیری که به نوعی از نظام بین‌الملل و یا سیاست دولت‌ها متضرر می‌شوند، می‌توانند از این ظرفیت‌ها استفاده کنند.

۲. مفهوم‌شناسی حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه

عرفانی: اگر اشاره مختصری به مفهوم حقوق بشر که نویسنده بدان پرداخته و تفاوتش را با حقوق بشر دوستانه بیان کرده است و مشخصاً مصداق‌هایی که برای حقوق بشر در بعد مثبتش یا مواردی که به‌عنوان نقض حقوق بشر امروز در سطح نظام بین‌الملل از آن صحبت می‌شود و با آن برخورد می‌شود و مورد مجازات قرار می‌گیرد، داشته باشیم خوب است.

احمدی: یک بخش از حقوق بشر اساساً بر این معطوف است که انسان‌ها از یک سلسله حقوق سلب‌ناپذیر برخوردار هستند. به‌صورت مصداقی می‌توانیم بحث بکنیم که یک سلسله حقوق داریم تحت عنوان حقوق سیاسی و مدنی که حقوق سیاسی و مدنی معمولاً مطابق

تبصره‌هایی که وجود دارد، حقوقی است که از آزادی فرد در برابر دولت و جامعه دفاع می‌کند؛ مثلاً حق آزادی سفر، حق ازدواج، حق حریم خصوصی، حق مالکیت و از این کمی جلوتر برویم حق مشارکت سیاسی، این‌ها حقوق سیاسی و مدنی محسوب می‌شوند و عمدتاً جنبه دفاعی از فرد و آزادی فردی دارند.

دومین بخش از حقوق بشر که امروز به رسمیت شناخته و جزء حقوق بشر بین‌المللی شده است، حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است که حقوق مثبت به شمار می‌روند؛ به این معنا ما برای این‌که فرد را توانمند بسازیم، باید وی از حداقل امکانات زندگی بهره‌مند باشد. به این منظور فرد را توانمند بسازیم تا از حقوق خود بهره‌مند شود. ممکن است فرد آزادی داشته باشد؛ ولی از امکانات حداقل زندگی محروم باشد؛ مثلاً نمی‌تواند تحصیل کند؛ نمی‌تواند سرپناه و زندگی مناسب داشته باشد؛ نمی‌تواند کار داشته باشد. بیکاری، نداشتن مسکن، عدم دسترسی به تحصیل و عدم دسترسی به صحت، این فرد را در معرض ضعف و ناتوانی قرار می‌دهد و در نتیجه از همان حقوق و آزادی‌های فردی خودش هم نمی‌تواند استفاده مؤثر داشته باشد.

دسته سوم هم از حقوق داریم که تا هنوز به قوت و شدت چندانی در نظام بین‌المللی تثبیت نشده است. این دسته، نسل سوم از حقوق بشر نامیده می‌شود و حق جمعی هم گفته می‌شود؛ از قبیل حق جمعی بر صلح، حق محیط‌زیست سالم و امثال این‌ها که نسبت به دو دسته دیگر در نظام بین‌المللی تثبیت نشده است. حقوق بشر در هر حالی، چه در حال صلح و چه در حال جنگ، حق انسان است.

هدف اساسی از حقوق بشردوستانه بین‌المللی، محافظت از انسان در حالات خاص و اضطراری، مثل سیل، زلزله و دیگر حوادث طبیعی و غیر طبیعی مخصوصاً در حالت جنگ، است. هدف آن، دفاع از حق و کرامت در حالات اضطراری، و به‌طور خاص، در حالات منازعات مسلحانه است و از این طریق، می‌خواهد جنگ را انسانی بسازد. این تفاوت حقوق بشردوستانه با حقوق بشر است.

۳. چارچوب نظری

عرفانی: نویسنده به‌عنوان یک استاد برجسته علوم سیاسی مبنای تئوریک برای بحث خود قائل است و در یک بستر و چارچوب نظری خاصی حرکت می‌کند و از آن طرف، اگر دغدغه و



نگرانی هم دارد، به دلیل سلطه یک چارچوب نظری دیگر بر مناسبات بین‌المللی هست. در مورد بستر فکری نویسنده اگر وضاحت بدهید که در چه چارچوبی، نظریه وی سامان یافته و ترسیمی که از حقوق بشر در سطح نظام بین‌الملل ارائه می‌کند، بر کدام مبانی استوار است؟

احمدی: در واقع، ایشان خود را لیبرال عملگرا می‌داند و از سه مفهوم نظری استفاده می‌کند. می‌گوید: ما لیبرالیسم عملگرا و لیبرالیسم کلاسیک داریم و بعد هم تقسیم‌بندی متعارفی که وجود دارد، واقع‌گرایی و یا رئالیزم در برابر لیبرالیسم قرار دارد. ایشان طبیعتاً رئالیست نیست؛ یعنی معتقد به رئالیسم نیست و این دیدگاه را قبول ندارد که عرصه روابط بین‌الملل فعلاً صرفاً یک عرصه رئالیستیک است که حقوق بشر و ارزش‌های لیبرال هیچ جایگاهی در آن ندارد و ایشان این نظریه را قبول ندارد. نویسنده کوشش می‌کند که نشان دهد حقوق بشر و ارزش‌های لیبرال بعد از پیدایش نظام جهانی حقوق بشر و پیدایش نظام‌های منطقه‌ای حقوق بشر و لیبرال‌دموکراسی‌های زیادی که در جهان متولد شده‌اند و کارگزاران و بازیگران زیادی که در دفاع از حقوق بشر به وجود آمده، فاقد تأثیرگذاری نیستند. این‌طور نیست که حقوق بشر هیچ‌گونه تأثیر و جایگاهی - آن‌گونه که رئالیست‌ها معتقدند - نداشته باشد. از این جهت، نویسنده در اردوگاه لیبرال‌ها قرار می‌گیرد.

لیبرالیسم در یک دسته‌بندی به لیبرالیسم عملگرا و لیبرالیسم کلاسیک تقسیم می‌شود. فرق عمده لیبرالیسم کلاسیک و لیبرالیسم عملگرا از نگاه ایشان این است که لیبرالیسم کلاسیک، حقوق بشر را عمدتاً از مجاری قانون سخت‌مورد حمایت قرار می‌دهد؛ یعنی قوانینی که باید از طریق محاکم و بر مبنای تصامیم دادگاه‌ها اجرا شوند؛ مثل مسئله‌ای که در عدالت انتقالی مطرح است. لیبرالیسم‌های کلاسیک در این زمینه می‌گویند جرم و جنایت اتفاق افتاده و کسانی که مرتکب جرم و جنایت جنگی یا ضد بشری شده‌اند، باید محاکمه شوند. این، دیدگاه لیبرالیسم کلاسیک است. نکته دیگری که در لیبرالیسم کلاسیک وجود دارد، این است که اساساً لیبرالیسم کلاسیک برای پیشبرد اهداف بین‌المللی، از جمله حقوق بشری، جنگ را هیچ‌وقت مناسب نمی‌داند و بهترین راه برای این منظور را مداخله دیپلماتیک می‌داند؛ اما لیبرالیسم عملگرا از این دو حیث با لیبرالیسم کلاسیک متفاوت است. اولاً، لیبرالیسم عملگرا می‌گوید در حقیقت عدالت تنها عدالت قضایی نیست؛ ما انواع عام‌تری از عدالت داریم که بهتر از رسیدگی قضایی می‌توانند ما را به عدالت برسانند.

بنابراین، گاهی اتفاق می‌افتد در جایی که به قطع جنگ و خونریزی یا همان صلح ساده احتیاج داریم، در آن‌جا می‌توانیم رسیدگی قضایی و قوانین سخت را فدای صلح بکنیم؛ یعنی به صلح‌سازی اهمیت بدهیم و اهمیت اخلاقی صلح را که از کشتار و نقض حقوق بشری بیش‌تر جلوگیری می‌کند، بر تطبیق عدالت انتقالی از نوع کیفری آن رجحان دهیم و حتی المقدور کوشش کنیم به حقوق و ارزش‌های دیگر که آن‌ها هم دارای اهمیت اخلاقی هستند، توجه کنیم. نکته دوم این است که گاهی نیاز است برای حفاظت از حقوق بشری افراد و نقض وسیع آن توسط دولت‌های بی‌رحم، از چارچوب سنتی که صرفاً اقدامات دیپلماتیک و اقتصادی است عبور کرده، مداخله نظامی کنیم که از آن تحت عنوان مداخله بشردوستانه یاد می‌شود؛ یعنی برای حل یک معضل می‌توانیم زیر عنوان مداخله بشر دوستانه، مداخله نظامی انجام دهیم. از این دو حیث لیبرالیسم عملگرا با لیبرالیسم کلاسیک فرق می‌کند.

عرفانی: یعنی لیبرال‌های عملگرا در مواردی، به خاطر یک مصلحتی که در آینده برای ختم جنگ و منازعه می‌بینند، چه‌بسا چشم‌پوشی‌های قضایی از جنایت‌کاران را تجویز می‌کنند؟

احمدی: بلی، لیبرالیسم عملگرا همین‌طور می‌گوید. مثالی که ایشان می‌زنند، در قضیه بوسنی هست؛ در جریان صلح دیتون وقتی دادگاه بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق تشکیل شد، اگر تأکید بر این می‌شد که همین‌انگن جنایت‌کاران جنگی توقیف و محاکمه شوند، آن‌هایی که در داخل جنگ بودند، هیچ‌گاه به صلح تن نمی‌دادند؛ چون کدام آدمی حاضر است که تفنگ خود را زمین بگذارد و بگوید که بیاید مرا دستگیر و محاکمه کنید و این، به معنای تداوم جنگ بود؛ جنگ ادامه پیدا می‌کرد و در نتیجه تداوم جنگ، حقوق بشر بیش‌تر نقض می‌شد.

بنابراین، قطع جنگ و از بین بردن زمینه‌های خشونت، خودش اهمیت اخلاقی دارد و به نفع حقوق بشر است. نکته دیگری که ایشان به نفع لیبرالیسم عملگرا مثال می‌زنند، آفریقای جنوبی است؛ وقتی که رژیم آپارتاید ساقط شد، در مورد رسیدگی به مسائل گذشته دو راه وجود داشت: یک راه، تشکیل محکمه بود و با تشکیل محکمه، نتیجه این می‌شد که بیست نفر آدم به شکل موردی محاکمه می‌شدند؛ چون روند قضایی طوری است که دادستان موارد خاصی را به‌عنوان کیفر خاص مطرح می‌کند. اگر قضایای خاصی را مطرح می‌کرد، بیست نفر محکوم می‌شدند؛ اما زمینه‌های وسیع اجتماعی، سیاسی و بی‌عدالتی‌هایی که در جامعه وجود داشتند، مورد بررسی قرار نمی‌گرفتند. راه دوم، همان اصلی بود که «ماندلا» مطرح کرد که کمیسیون حقیقت‌یاب

تشکیل شود و اعتراف، عذرخواهی و جبران خسارت صورت گیرد. این جا شما به زمینه‌های وسیع‌تر بی‌عدالتی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پی می‌برید که چه ساختارها و زمینه‌هایی باعث بی‌عدالتی شده است. در این صورت، به عدالت به مفهوم وسیع‌ترش می‌توان دست یافت.

۴. تمایز قوانین سخت و قوانین نرم

عرفانی: آیا می‌شود این‌طور گفت که یکی از وجوه تمایز لیبرالیسم کلاسیک و لیبرالیسم عملگرا، میزان اهمیت به قانون سخت و قانون نرم است و عملگرایان، از جمله خود نویسنده، بر مؤثریت قانون نرم تأکید دارند. نتیجه این می‌شود که به جای برخورد تنبیهی و رسیدگی قضایی که چه‌بسا عقده هم در پی دارد، به سمت درونی‌ساختن دفاع از حقوق بشر و احترام گذاشتن به آن پیش برویم و قوانین نرم می‌تواند این زمینه را فراهم کند؟ یعنی در جامعه قضایی را ایجاد کنیم که بدون برخورد قضایی، با تغییر در باورها و نگرش‌ها، احترام به حقوق بشر و رعایت حقوق بشر حالت درونی پیدا کند.

احمدی: در مجموع، ایشان روش قضایی را به‌عنوان یک روش سخت ناکام می‌داند. از نظر ایشان، روش‌های قضایی باعث تحول در حقوق بین‌الملل شده، معیارها و استانداردهای جدید در زمینه حقوق بشر بین‌المللی به وجود آمده است و این قدرت و توانایی ایجاد شده که نظام بین‌الملل می‌تواند افراد را محاکمه کند. یک تحول بسیار اساسی که در نظام بین‌الملل ایجاد شده- که قبلاً وجود نداشت- این است که نظام بین‌الملل صلاحیت قضایی پیدا کرده است که به جرایم بین‌المللی رسیدگی کند. قبلاً جرم در ساحت دولت‌های ملی مطرح می‌شد و صلاحیت قضایی هم در انحصار دولت‌های ملی بود؛ اما مجموع تجاربی که بعد از جنگ جهانی دوم در تشکیل دادگاه‌های گوناگون به وجود آمد، شناسایی نقض شدید حقوق بشر به‌عنوان جرایم بین‌المللی است که افراد در برابر آن مسئولیت کیفری دارند و در محاکم بین‌المللی و حتی محاکم ملی کشورها در نقطه‌ای از جهان قابل محاکمه می‌باشند. این، جنبه مثبت قوانین سخت است که به موجب آن، اکنون نقض شدید حقوق بشر جرم بین‌المللی به حساب می‌آید و قابل تعقیب و رسیدگی بین‌المللی است.

اما با وجود این پیشرفت، مشکل این است که تطبیق این روش هیچ‌گاه به صلح، به پشیمانی و ندامت و تغییر فرهنگی منجر نشده است؛ بلکه چرخه‌های خشونت‌ها در موارد بسیاری تکرار

کرده است. اگر اثرات دادگاه‌ها را در رواندا، یوگسلاوی، جاپان و آلمان بررسی بکنیم، درمی‌یابیم که به ندامت، پشیمانی و محکومیت جمعی که مجرمان را محکوم کرده و نسبت به گذشته‌اش پشیمان کرده باشد، منجر نشده است؛ پس حقوق بشر به‌مثابه قانون نرم، ما را به واقعیت نزدیک می‌کند؛ از این رو، باید صلح‌سازی شود و روی نهادها کار صورت گیرد و از گزینه‌های دیگر مثل گزینه‌ای که در آفریقای جنوبی تطبیق شد، استفاده شود. این گزینه‌ها و اجتماعی‌سازی حقوق بشر، بیش‌تر می‌تواند مؤثر واقع شود.

افزون بر این، وی معتقد است رویدادهایی که در باب حقوق بشر اتفاق افتاده، در چارچوب لیبرالیسم عملگرا بهتر قابل فهم است تا لیبرالیسم کلاسیک؛ مثلاً در باب واقعه صلح دیتون می‌گوید ما شاهد دو مرحله هستیم: در یک مرحله اطراف منازعه با میانجی‌گری آمریکا صلح می‌کند و در آن به رهبران و فرماندهان جنگ عفو موقت می‌دهد که به موجب آن، مدت چند سال جرایم جنگی در هیچ محکمه‌ای حتی محکمه اختصاصی یوگوسلاوی سابق قابل تحقیق نیست. همین «عفو موقت» برای طرف‌های درگیر جنگ انگیزه ایجاد می‌کند تا صلح کنند و بعد از گذشت زمان که صلح از حالت شکنندگی خارج شد، خود آمریکا که مبتکر صلح بود و با متهمان جنگی برای صلح مذاکره کرده بود و به آن‌ها مصونیت هرچند موقت داده بود، در حمایت از دادگاه وارد عمل شد و در نتیجه، رهبران و فرماندهانی که در جنگ و جرایم جنگی دست داشتند، دستگیر و محاکمه شدند. این، رویداد بر اساس لیبرالیسم عملگرا قابل فهم و تفسیر است.

۵. زمینه‌ها و فرایند بین‌المللی شدن حقوق بشر

عرفانی: در این متن، نویسنده می‌گوید که اعلامیه حقوق بشر هرچند در قرن ۱۸ به محض پیروزی انقلاب فرانسه منتشر و قبل از آن هم در انقلاب آمریکا مطرح شد؛ ولی تا پس از جنگ جهانی دوم، حقوق بشر در سطح بین‌الملل به شکلی که امروز مطرح است، جایگاه نداشت؛ بنابراین، چه تحولات و عواملی باعث شد که حقوق بشر از یک مسئله داخلی به یک موضوع بین‌المللی تبدیل شود که کشورها آن را به‌عنوان یک شاخص تعریف کنند و سیاست خارجی‌شان با دفاع از حقوق بشر یا در راستای تقویت حقوق بشر گره بخورد؟

احمدی: نویسنده این کتاب نیز می‌خواهد همین مطلب را توضیح دهد. عاملی که باعث شد حقوق بشر جنبه‌ای بین‌المللی و منطقه‌ای پیدا کند، فراتر از نکته‌ای است که فوکویاما می‌گوید که

اساساً حقوق بشر خودش مشروعیت‌بخش است و هر نظام و دولتی که این کرامت را تأمین کند، به مشروعیت می‌رسد. البته، این عامل در گسترش حقوق بشر مؤثر بوده و هست.

اما عامل مهمی که باعث شد دولت‌ها بعد از جنگ جهانی دوم به سمت بین‌المللی شدن حقوق بشر رو بیاورند، صلح و امنیت بین‌المللی است؛ یعنی در نتیجه جنگ جهانی دوم، سران کشورهای جهان، مثل رئیس‌جمهور وقت آمریکا، صدراعظم انگلستان و بسیاری از سیاست‌مداران برجسته جهان و روشنفکران، به این نتیجه رسیدند که عامل اساسی جنگ و خشونت، نقض حقوق بشر است و رعایت و تأمین حقوق بشر، نقش اساسی در تأمین صلح و امنیت بین‌المللی دارد.

بنابراین، عامل اساسی که باعث پیدایش نظام بین‌المللی حقوق بشر شد، نقش حقوق بشر در تأمین صلح و امنیت بین‌المللی است؛ حتی «روزولت» در آن زمان گفته بود که ما به جای جنگ، یک نظام بین‌المللی قوی ایجاد کنیم که صلاحیت قضایی در همه مسائل حقوق بشری داشته باشد. از این طریق می‌توان مانع بروز جنگ شد.

به همین خاطر است که در ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد که مربوط به مسائل صلح و امنیت جهانی می‌شود، این تفسیر در شورای امنیت به وجود آمده است که موارد نقض شدید حقوق بشر را مصداقی از نقض صلح و امنیت بین‌المللی به حساب آورند و شورای امنیت می‌تواند بر اساس آن در موارد نقض شدید حقوق بشر، مجوز برای مداخله بین‌المللی و نظامی صادر کند.

لذا ما در دو سطح نظام بین‌المللی حقوق بشر داریم: یکی در سطح جهانی است که تحت پوشش سازمان ملل متحد شکل گرفته است و به او نظام جهانی حقوق بشر گفته می‌شود. دوم، در سطح نظام‌های منطقه‌ای حقوق بشر است که مهم‌ترین نظام منطقه‌ای حقوق بشر، نظام اروپایی حقوق بشر است. عین همین تحلیل در پیدایش نظام اروپایی حقوق بشر هم وجود دارد. چرا نظام اروپایی حقوق بشر به وجود آمد؟ چرا کشورهای اروپایی علی‌رغم وجود نظام جهانی حقوق بشر، یک نظام منطقه‌ای ایجاد کردند؟ گذشته از این‌که آن‌ها در زمان خودشان دولت‌های لیبرال‌دموکراسی بودند و در واقع، سیاست‌های ملی‌شان ایجاب می‌کرد که به این سمت و سو پیش بروند؛ ولی خودشان را از دو لحاظ نیازمند یک نظام منطقه‌ای دیدند: یکی از لحاظ رعایت

حقوق بشر که حقوق بشر تنها به کمک نظام ملی حقوق بشر تأمین نمی‌شود؛ به این معنا که یک کشور به هر اندازه که هم توسعه یافته و دارای نظام قضایی مستقل باشد و همه ارکان دموکراسی در آن جا محقق شده باشد، باز هم نیازمند نظارت منطقه‌ای و جهانی از حقوق بشر است. یکی از انتقادهای مؤلف کتاب بر آمریکا همین است که آمریکا تا هنوز خود را نیازمند نظارت جهانی از حقوق بشر نمی‌داند. ایشان همیشه یادآوری می‌کند که آمریکا هم نیازمند است.

دیگر از لحاظ تأمین صلح و امنیت منطقه‌ای: اروپایی‌ها می‌گفتند که ما دو جنگ را میان خود تجربه کرده‌ایم؛ برای این‌که این جنگ بار دیگر رخ ندهد، ما به همکاری و همگرایی منطقه‌ای احتیاج داریم تا تمامی منازعات خود را در چارچوب یک سازمان منطقه‌ای حل کنیم. به این منظور، پیش‌تر به ایجاد نظام منطقه‌ای حقوق بشر روی آوردند تا مانع از به‌هم‌خوردن صلح و همکاری منطقه‌ای در اروپا شوند.

۶. جایگاه بین‌المللی حقوق بشر در دوره جنگ سرد

عرفانی: بعد از جنگ جهانی دوم، از ۱۹۴۵ به این طرف، که حقوق بشر به‌عنوان یک موضوع بین‌المللی مطرح است، اگر یک نگاه زمانی به این موضوع داشته باشیم، می‌توانیم دو دوره زمانی را مشخص کنیم: یکی از دوران جنگ سرد تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دیگری دوره‌ای بعد از جنگ سرد. قبل از این‌که به‌صورت مقایسه‌ای و مورد به مورد درباره سیاست خارجی کشورها در قبال حقوق بشر بحث کنیم، جایگاه حقوق بشر در نظام بین‌الملل را در این دو مقطع زمانی، با توجه به دیدگاه نویسنده، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

احمدی: در مقطع جنگ سرد، حقوق بشر از تأثیرگذاری زیادی برخوردار نبود. جنگ سرد در حقیقت جهان را به دو دسته تقسیم کرده بود. اولین پیامد شروع جنگ سرد همین بود که منشور بین‌المللی حقوق بشر به مدت بیست سال به تأخیر افتاد. اعلامیه حقوق بشر چند ماه پیش از شروع جنگ سرد تصویب شد. اگر در آن زمان تصویب نمی‌شد، چند ماه بعد جنگ سرد شروع می‌شد و این اعلامیه هم به تصویب نمی‌رسید.

بنابراین، بیست سال منشور بین‌المللی حقوق بشر که متشکل از اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، میثاق بین‌المللی اقتصادی و فرهنگی و پروتکل‌های الحاقی است، به تأخیر افتاد و این امر، نشان‌دهنده این است که حقوق بشر در دوران جنگ سرد

زیاد مؤثر نبوده. نشان دیگر این است که دبیرکل‌های ملل متحد در دوران جنگ سرد نمی‌توانستند موضع قاطع در برابر حقوق بشر اتخاذ کنند؛ چون زمانی که موضع قاطع می‌گرفتند؛ اگر از حقوق سیاسی - مدنی صحبت می‌کردند، این به نفع غربی‌ها بود و اگر از حقوق اجتماعی - فرهنگی می‌گفتند، این به نفع بلوک شرق می‌شد. در نتیجه، دبیرکل طرف قرار می‌گرفت و وقتی دبیرکل طرف قرار می‌گرفت، نمی‌توانست در منازعات حادی که رخ می‌داد، مثل بحران موشکی کوبا، وساطت و پادرمیانی کند.

پس در آن دوره ما در حقیقت شاهد تأثیرگذاری حقوق بشر نیستیم. علاوه بر این که تا سال ۱۹۷۵ حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا هم هیچ جایگاهی نداشت و خود آمریکا هم مخالف نظام حقوق بشر در نظام بین‌الملل بود؛ بنابراین، در آن دوره زیاد نمی‌شد از حقوق بشر صحبت کرد. در آن دوره تنها یک‌سری اسناد بین‌المللی حقوق بشری است که به تصویب می‌رسند و حقوق بشر به لحاظ حقوقی تا حدودی تثبیت می‌شود و به وجود می‌آید. بخش‌هایی از حقوق بشر در سازمان ملل توسط کشورهای جهان سوم و در حال توسعه با همکاری بلوک شرق بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گرفتند؛ از قبیل استعمارزدایی، مبارزه با تبعیض نژادی و مبارزه با بردگی و بخش‌هایی از حقوق اجتماعی و اقتصادی؛ اما حقوق سیاسی و مدنی در آن دوره هژمونی نداشت.

در واقع، زمینه‌های تحول آهسته‌آهسته شکل می‌گیرد. اولین تأثیرگذاری حقوق بشر در روابط بین‌الملل از سال ۱۹۷۵ شروع می‌شود. زمانی که حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا مطرح می‌شود، جیمی کارتر تقویت و دفاع از حقوق بشر را جزو سیاست خارجی خود قرار می‌دهد تا به نوعی از این طریق بلوک شرق را نیز تحت فشار قرار دهد. یکی از نتایج این تغییر رویکرد، سقوط شاه در ایران بود؛ چون فضای بازی سیاسی و حقوق بشر در ایران تحت فشار ناشی از سیاست خارجی آمریکا مطرح می‌شود و این تحول، خود، زمینه برای انقلاب در ایران فراهم می‌کند. مردم ایران با استفاده از ایجاد چنین فضایی، تظاهرات خیابانی را شکل می‌دهند و زندانی‌های سیاسی آزاد می‌شوند؛ سرکوب از تأثیرگذاری بازمی‌ماند و در نتیجه شاه مجبور به ترک کشور می‌شود.

قبل از این‌که جنگ سرد کاملاً به پایان برسد، زمینه‌های تأثیرگذاری حقوق بشر آهسته‌آهسته به وجود می‌آید. قدم اول آن، همین پیدایش تغییر در سیاست خارجی آمریکا و دوم پیمان

هلسینکی، زمینه توجه به حقوق بشر و فشار سیاسی و اقتصادی را برای ارتقای حقوق بشر در بلوک شرق فراهم کرد. بر اساس پیمان هلسینکی، کشورهای اروپای غربی کمک‌ها و روابط اقتصادی با اروپای شرق را به رعایت یک سلسله مسائل حقوق بشری مشروط می‌کنند. هم‌چنان تحت فشار آمریکا، بسیاری از کشورهای اروپای شرقی مهاجرت به آمریکا را اجازه می‌دهند. در نتیجه این‌ها، زمینه‌های آب‌شدن جنگ سرد، فراگیر شدن ادبیات حقوق بشر و تأثیرگذاری حقوق بشر به وجود می‌آید. ختم جنگ سرد به پیروزی لیبرالیسم و حقوق بشر تفسیر شد.

۷. چشم‌انداز حقوق بشر پس از جنگ سرد

عرفانی: چنان‌که قبلاً اشاره شد، مبنای نویسنده این است که حقوق بشر زایدۀ تفکرات لیبرالیستی است و کشورهای لیبرال‌دموکراسی مدافع اصلی حقوق بشراند؛ بنابراین، آیا با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - که فوکویاما پایان تاریخ را نوشت و مبنای نظری این کتاب را هم تشکیل می‌دهد- زمینه خوش‌بینی نسبت به رعایت حقوق بشر فراهم شد؟

احمدی: البته نویسنده اسرار و تأکید خاص و ایدئولوژیک ندارد که حقوق بشر حتماً پیروز و مسلط می‌شود و آخرین نظم جهانی است. او با رویکرد علمی به این قضیه برخورد می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: اگر چهار قرن قبل به جای اروپایی‌ها، محافظه‌کاران مسلمان پیروز می‌شدند و عثمانی‌ها اروپا را فتح می‌کردند، امروز حقوق بشر را نمی‌داشتیم. همین‌طور اگر اکنون چین، ایران و کشورهای محافظه‌کار به لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی قوی‌ترین بلوک جهان را تشکیل دهند، معلوم نیست حقوق بشر به همین شکلی که هست، تداوم پیدا کند؛ مگر این‌که فرض کنیم چین دچار تغییر و تحول می‌شود؛ بنابراین، سرنوشت محکوم بشر این نیست که به حقوق بشر برسد یا حقوق بشر مشکلات نظام بین‌الملل را حل کند.

عرفانی: گویا یک پیوند برقرار می‌کند بین اشاعه ارزش‌های دموکراتیک و تحکیم حقوق بشر؟

احمدی: بلی، بلی، این را می‌گوید که لیبرالیسم و لیبرال‌دموکراسی بیش‌تر کمک می‌کند. به‌عنوان مثال: چرا حقوق بشر در اروپا و نیم‌کره غربی قوی و در آفریقا بسیار ضعیف است؟ علت چیست؟ علت اصلی‌اش وجود کشورهای لیبرال‌دموکراسی در کشورهای اروپایی است. چون کشورهای اروپایی از لیبرال‌دموکراسی‌های قوی و از نظام‌های ملی قوی حقوق بشری برخوردارند؛ لذا نظام منطقه‌ای هم که در این منطقه شکل گرفته، قوی‌تر از نمونه آفریقایی آن است.

عرفانی: یک جایی حتی اشاره می‌کند که به لحاظ مصداقی بیش‌ترین کشورهای یک زمان مستعمره انگلیس و تحت تأثیر فرهنگ انگلیسی بوده‌اند، امروزه در زمینه حقوق بشر وضعیت مطلوب‌تری نسبت به کشورهای دارند که تحت تأثیر این فرهنگ قرار نداشته‌اند.

احمدی: این دیدگاه را ایشان به شکل ضمنی دارد و مارتین لیبسیت این دیدگاه را به شکل صریح‌تر بیان می‌کند. با مقایسه فرهنگ فرانسوی و انگلیسی تفاوت را می‌توان دید. مستعمره‌های انگلیس در تشکیل دموکراسی موفق‌تر بوده‌اند؛ ولی مستعمرات فرانسه هیچ‌وقت در تشکیل دموکراسی موفق نبوده‌اند. این تفاوت از تفاوت فرهنگ انگلیسی و فرهنگ فرانسوی ناشی می‌شود. فرهنگ فرانسوی هیچ‌وقت مناسب لیبرال دموکراسی نیست.

عرفانی: با وجود موفقیت اشاره‌شده، نویسنده موارد نقضی را در ارتباط به کشورهای الهام‌گرفته از فرهنگ انگلیسی هم مورد اشاره قرار می‌دهد.

۸. نگاهی مقایسه‌ای به سیاست خارجی برخی کشورها در قبال حقوق بشر

۸-۱. آمریکا و حقوق بشر

عرفانی: حال اگر یک نگاه مقایسه‌ای به سیاست خارجی کشورها در قبال حقوق بشر داشته باشیم، در نظام بین‌الملل مشخصاً از آمریکا و استثنائگرایی آمریکا صحبت می‌کند. این که حقوق بشر به‌عنوان یک ارزش خیلی کهن در آمریکا وجود داشته است؛ در عین حال تأکید می‌کند که همواره سیاست خارجی آمریکا در ارتباط با حقوق بشر تناقض‌آمیز بوده است و موارد نقض خیلی زیادی را برمی‌شمرد. در مجموع، چطور می‌توانیم سیاست خارجی آمریکا را حداقل از نیمه دوم قرن بیستم به این طرف، در ارتباط با حقوق بشر ارزیابی کنیم و اگر تناقضی وجود دارد، به چه دلیل است؟

احمدی: تناقض در واقع از همان استثنائگرایی ناشی می‌شود؛ پس باید استثنائگرایی را خوب فهمید که استثنائگرایی آمریکایی چه هست. استثنائگرایی آمریکایی در واقع یک مفهوم و یک منشور چندوجهی است که اگر به تمامی اضلاع آن توجه کنیم، مسئله قابل فهم می‌شود.

اولین نکته‌ای که در استثنائگرایی آمریکایی وجود دارد، این است که آمریکا می‌گوید ما در امر حقوق بشر پیش‌تاز بودیم. منتها آمریکا در کدام بعد حقوق بشر پیش‌تاز بوده؟ در آزادی فردی؛

آزادی فردی که در حقیقت چند جزء بسیار مهم دارد: آزادی در مالکیت، آزادی سیاسی فردی، آزادی در حریم خصوصی و آزادی دینی. این‌ها از مهم‌ترین اجزای آزادی فردی است که در آمریکا وجود دارد.

بر مبنای آزادی فردی و مالکیت، آمریکا مخالف سیاست‌های مالیاتی سخت‌گیرانه و مخالف تمامی اشکال سوسیالیسم و تا حد زیادی مخالف دولت رفاه است.

این فرهنگ، یعنی دفاع از آزادی فردی و حریم خصوصی، فرهنگ خاص آمریکایی است و آمریکا در این مسئله خود را پیشتاز می‌داند نه در آن چیزی که امروز حقوق بشر نامیده می‌شود. چیزی که امروز به نام حقوق بشر شناخته می‌شود، فراتر از آزادی است؛ مثلاً حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یک بعد مهم حقوق بشر بین‌المللی را تشکیل می‌دهد که آمریکا تا کنون بسیاری از کنوانسیون‌های مربوط به این حقوق را امضا نکرده و به آن‌ها ملحق نشده است؛ حتی به کنوانسیون حقوق طفل ملحق نشده. استدلال آمریکایی چیست؟ استدلال آمریکایی این است که الحاق به این میثاق‌ها و کنوانسیون‌ها باعث تغییر در سبک زندگی آمریکایی می‌شود و آمریکا نمی‌خواهد این تغییر به وجود آید.

برای مثال: نحوه رفتار با کودک و تربیت آن را تا حدودی جزو حریم خصوصی خانواده می‌داند و آمریکا دوست ندارد که دادگاه‌ها در این خصوص زیاد مداخله کنند. پس آمریکایی‌ها خود را در یک بخش خاصی از حقوق بشر یا در مفهوم حقوق بشر آمریکایی پیشتاز می‌دانند نه در مفهوم جهانی حقوق بشر.

نکته دوم: آمریکا تا هنوز به چند دلیل مخالف حقوق بشر جهانی است؛ اول می‌گوید: ما نظام جهانی حقوق بشر را نمی‌توانیم وارد سیستم آمریکا بکنیم؛ چون خود نظام ملی حقوق بشر آمریکا، قانون اساسی و قوه قضائیه مستقلمش بهترین نرم و استندرد را تشکیل می‌دهد. پس ما اساساً به حقوق بشر جهانی نیاز نداریم؛ به خاطر این‌که ما از استندردهای قوی و ملی برخوردار هستیم. آمریکا خود را بی‌نیاز از نظارت جهانی می‌داند. دوم می‌گوید: به میزانی که ما به حقوق بشر جهانی پیوندیم، در واقع امکان دارد سبک زندگی آمریکایی متأثر شود. مخصوصاً در اوایل این نگرانی بیش‌تر مطرح بود ولی فعلاً کم شده است. سوم می‌گوید: حقوق بشر جهانی با فدرالیسم آمریکایی سازگاری ندارد. چرا؟ چون دولت فدرال به یک سلسله تعهدهای بین‌المللی



می‌پیوندد و این را ناخواسته به دولت‌های ایالتی تحمیل می‌کند؛ در حالی که دولت‌های ایالتی، مطابق قانون اساسی آمریکا، ملزم به قوانین فدرال نیستند.

این‌ها یک سلسله مشکلاتی هست که در سیستم آمریکا وجود دارد و مانع از این می‌شود که آمریکاییان به نظام جهانی حقوق بشر بپیوندند. در حقیقت، آمریکا تا هنوز به صورت کامل به نظام جهانی حقوق بشر نپیوسته است.

این، برخلاف این تصور غالب است که حقوق بشر آمریکایی، اساس حقوق بشر جهانی است. در حقیقت، خود آمریکا مخالف حقوق بشر جهانی است.

نکته سوم این‌که: آمریکا در سیاست خارجی خودش در دوران جنگ سرد یک کشور به تمام معنا واقع‌گرا بود؛ یعنی امنیت ملی خود را در صدر مسائل می‌دانست نه حقوق بشر را. حقوق بشر از ۱۹۷۵ وارد سیاست خارجی آمریکا شد؛ آن‌هم در جهت دفاع از آزادی به مفهوم آمریکایی‌اش و بعضی از استندردهایی که خود آمریکا آن‌ها را می‌پذیرد نه بیش از آن. در واقع، در همان سطح حقوق بشر را وارد سیاست خارجی خود کرد. باز هم اکنون نیز حقوق بشر در صدر برنامه‌های آمریکا قرار ندارد؛ یعنی اگر سیاست خارجی‌اش را اولویت‌بندی کنیم، حقوق بشر شاید در رده چهاردهم باشد؛ یعنی در این‌جا آمریکا عملگرایانه رفتار می‌کند و ممکن است امنیت بین‌المللی و اقتصاد در سیاست خارجی آمریکا از اهمیت بسیار بالا برخوردار باشد. آمریکا همیشه محاسبه می‌کند؛ برای مثال: به سختی حاضر است که سرباز خود را برای دفاع از حقوق بشر دیگران به خطر اندازد.

عرفانی: پس روابط آمریکا با عربستان سعودی و چشم‌پوشی‌هایش از دهه نود به این طرف در برابر چین به خاطر منافع اقتصادی قابل تفسیر است. نکته دیگر این است که اگر آمریکایی‌ها به حقوق بشر جهانی باورمند نیست و حقوق بشر با قرائت آمریکایی برای‌شان مهم است. با این فرض، باز در مناسبات بیرونی‌شان از کشورهایی حمایت می‌کنند که ارزش‌های نهادینه‌شده در درون آمریکا را هم رعایت نمی‌کنند. مواردی هم وجود دارد که نقض حقوق بشر در برخی از کشورهای دیگر را خیلی برجسته می‌کنند. این را تابع چه منطقی می‌توانیم بدانیم؟

احمدی: در آمریکا معیار دوگانه وجود دارد. چرا؟ این دوگانگی بر اساس همان عوامل اقتصادی و امنیتی توجیه می‌شود؛ مثلاً به صورت خاص، در خلیج فارس چرا از عربستان سعودی

دفاع می‌کند؟ علتش همین است قیمتی که عربستان سعودی برای آمریکا دارد، در واقع بسیار وسوسه‌برانگیز است. درست است که زیاد انسانی نیست؛ ولی قیمتش بسیار بالا است. یا این‌که تأمین امنیت صدور نفت یک موضوع امنیتی جهانی برای آمریکا محسوب می‌شود. آمریکا ممکن است به فکر این باشد که همکاری منطقه‌ای در منطقه حساس خلیج فارس برای تأمین امنیت اقتصاد جهانی بسیار مهم است؛ لذا در قبال مسائل حقوق بشر کوتاه می‌آید.

البته، این به این معنا نیست که آمریکا از ابزارهای دیگر استفاده نکند؛ چون ابزار دفاع از حقوق بشر - چنان‌که در این کتاب هم توضیح داده می‌شود - بسیار متنوع و گسترده است و ساده‌ترین سطحش، دیپلماسی پنهان است که معمولاً علنی نمی‌شود؛ تذکرات محرمانه‌ای که داده می‌شود. البته، معیار دوگانه در سطح وسیع وجود دارد؛ زیرا کشورهایی که مخالف آمریکا اند، در برابر آن‌ها از اهرم حقوق بشر در سطح وسیع استفاده می‌شود.

عرفانی: نویسنده شبیه نظریه صلح موکراتیک معتقد است که هرچه کشورها لیبرال‌تر باشند و به لیبرال دموکراسی باورمند باشند، حمایت بیش‌تری از حقوق بشر می‌کنند؛ ولی لزوماً این موضوع در مناسبات خارجی این کشورها رعایت نمی‌شود.

احمدی: اساساً نویسنده منکر معیار دوگانه نیست. ما هیچ کشوری در جهان نداریم که از معیار دوگانه استفاده نکند؛ همه از معیار دوگانه استفاده می‌کنند. توجیهش مسائل امنیتی و منافع اقتصادی حیاتی است، نه منافع اقتصادی بسیار جزئی؛ در واقع مسائلی که برای واقع‌گرایان اهمیت دارد. از این لحاظ به مخالفان‌شان خیلی سخت می‌گیرند و با دوستان‌شان مهربان‌اند؛ پس معیار دوگانه یک امر شایع و جهانی است؛ مثلاً ایران را مثال می‌زند. ایران هم معیار دوگانه دارد. ایران در داخل کشور، مخالفان خود و دموکراسی‌خواهان را سرکوب می‌کند؛ اما از آن طرف، عربستان سعودی را به خاطر سرکوب تظاهرات مردم بحرین سرزنش و از حقوق آن‌ها در قبال عربستان سعودی دفاع می‌کند.

۸-۲. جاپان و حقوق بشر

عرفانی: در مورد جاپان اگر صحبت کنیم که پس از جنگ دوم جهانی از یک نظام لیبرال دموکراسی برخوردار است و به لحاظ فرهنگی چه‌بسا در جمع کشورهای شمال یا غربی قرار می‌گیرد؛ بنابراین، اهتمام به حقوق بشر در سیاست خارجی جاپان تا چه حدی برجسته است

و اگر احیاناً نیست، علتش چیست که در جاپان این قضیه زیاد برجسته نمی‌شود؟

احمدی: اولین چیزی که نویسنده به آن اشاره می‌کند، این است که جاپان اصلاً ادعای خاصی در مورد حقوق بشر ندارد. برخلاف هلند، فرانسه و آمریکا که هر یک مدعی‌اند که سابقه‌ای در رابطه با حقوق بشر دارند، جاپان هیچ ادعایی در مورد حقوق بشر ندارد که بگوید از چنین سابقه‌ای در باب حقوق بشر برخوردار است.

دوم این‌که جاپان سابقه بسیار بد در زمینه حقوق بشر دارد؛ لذا اگر مطرح هم بکند، کشورهای همسایه‌اش همان سابقه بد را به رخ می‌کشند و از سیاست شرمگین‌سازی علیه جاپان استفاده می‌شود؛ به دلیل جنایت‌های جنگی‌ای که در زمان جنگ جهانی دوم مرتکب شده است. البته، همه کشورهای دیکتاتور بوده‌اند؛ ولی جاپان با همان رژیم ملیتاریستی‌اش، جنایات جنگی زیادی را بر کشورهای دور و برش تحمیل کرده است.

سوم این‌که دموکراسی و روند رشد آن در جاپان درونی نبوده و مثل افغانستان از بیرون تحمیل شده است؛ لکن لیبرال دموکراسی آهسته‌آهسته اجتماعی و درونی می‌شود. حالا که جاپان به یک رشد خوب اقتصادی و سیاسی و یک دموکراسی با ثبات دست یافته، به فعالیت در زمینه حقوق بشر هم شروع کرده است؛ به‌عنوان مثال: کمک‌های انکشافی جاپان کم‌کم دارد به رعایت حقوق بشر مشروط می‌شود؛ ولی باز هم بسیار سفت و سخت بر این موضوع تأکید نمی‌کند؛ مخصوصاً در برخورد با کشورهای آسیای شرقی. در آن‌جا برای جاپان اولویت‌های اقتصادی و همکاری‌های منطقه‌ای نسبت به حقوق بشر از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ لذا جاپان هم کوشش می‌کند که در زمینه حقوق بشر نقش و مسئولیت بپذیرد. جاپان خواستار عضویت در شورای امنیت ملل متحد هم بوده و می‌خواهد از این طریق نشان بدهد که حاضر به پذیرش مسئولیت‌های بین‌المللی در زمینه حقوق بشر است.

۸-۳. فرانسه، انگلیس و حقوق بشر

عرفانی: اگر یک نگاه مقایسه‌ای به سیاست خارجی فرانسه و انگلیس در قبال حقوق بشر داشته باشیم، قبلاً گفته شد کشورهایی که مستعمره انگلیس بوده‌اند، موفقیت بیشتری نسبت به مستعمرات پیشین فرانسه دارند. باز نویسنده از هر دو کشور مثال می‌زند که در موارد زیادی سیاست خارجی‌شان ناقض حقوق بشر بوده است. با وجود این، ریشه این تفاوت در چیست؟

احمدی: البته، نویسنده به این موضوع نپرداخته است؛ ولی من برداشت خود را می‌گویم. تفاوتش در این است که ناسیونالیسم فرانسوی یک ناسیونالیسم سرسخت است؛ به‌گونه‌ای که پذیرای تنوع فرهنگی و زبانی نیست. ناسیونالیسم در این کشور شدیداً دولت-ملت‌محور است (یک دولت، یک ملت). فرانسه از خود چنین تعریفی دارد: ما یک ملت هستیم؛ هیچ نوع تنوع درونی هم نداریم و نمی‌توانیم وحدت ملی را فدای تنوعات قومی و زبانی بکنیم. ناسیونالیسم اقتباس‌شده در برخی از کشورهای جهان سوم هم ناسیونالیسم فرانسوی است. از همین خاطر است که سخت‌گیر و دیکتاتورمآب است. این یک وجه فرهنگ فرانسوی است. وجه دوم فرهنگ فرانسوی این است که لائسیته سخت دارد؛ سکولاریسم سخت و ناسازگار. این در واقع آزادی از دین است. چون سکولاریسم سخت و متشدد دارد؛ لذا ناسازگاری‌های فرهنگی و نابردباری‌های زیادی را تولید می‌کند. از آن‌جا که کشورهای جهان سوم، مثل ایران، مصر، ترکیه و تا حدودی افغانستان، متأثر از نوعی سکولاریسم فرانسه هستند، شاهد نابردباری می‌باشند. رواداری که در سکولاریسم انگلوساکسون است و ناسیونالیسم باز و انعطاف‌پذیری که در فرهنگ انگلوساکسون وجود دارد، در فرهنگ فرانسه نیست. فرانسه به همان میزان برای خودش یک رسالت جهانی هم قائل بوده که ملت‌هایی که فروتر هستند، این‌ها را متمدن بسازیم؛ لذا با مستعمرات خودش هم بسیار بد و خشن برخورد کرده است. فرانسه فقط شانسی همین است که در بین کشورهای اروپایی بزرگ شد و گر نه فرانسه چیزی بیش‌تر از کشورهای جهان سوم در زمینه دموکراسی و حقوق بشر نداشت.

عرفانی: من مشخصاً با بخش دوم صحبت شما موافق هستم (در قسمت سکولاریسم). چون سکولاریسم انگلوساکسونی به معنای تفکیک دین از سیاست و در صدد آزادی دین از سلطه دولت است؛ در حالی که نوع فرانسوی در صدد آزادی جامعه از رنگ و بوی دین است و می‌خواهد جامعه را از مظاهر دین آزاد کند.

احمدی: یعنی در حدی است که آزادی دینی را آسیب می‌زند و این، آزادی فردی را هم آسیب می‌زند و یک نوع عدم مدارا به وجود می‌آورد؛ مثلاً یکی از تزهایی که ناشی از فرهنگ انگلوساکسونی است، می‌گوید در کشورهای اسلامی ما با یک مدارای دوجانبه احتیاج داریم. مدارای دوجانبه میان نهاد دین و نهاد دولت و به عبارتی میان سکولاریسم و اسلام‌گرایی. این مدارای دوجانبه چگونه شکل می‌گیرد؟ در پرتو سکولاریسم نرم شکل می‌گیرد.

ناسیونالیسم هم همین‌طور است. مثالی در این کتاب آمده به این صورت که در اروپا یگانه کشوری که در حقیقت با کنوانسیون اروپایی در زمینه حقوق اقلیت‌ها مخالفت می‌کند، فرانسه است. فرانسه و ترکیه با این کنوانسیون مخالفت می‌کنند. علت مخالفت ترکیه، کردها است. استدلال فرانسه این است که ما وحدت ملی خود را هیچ‌وقت - حتی به خاطر یک اقلیت هم - برهم نمی‌زنیم؛ یعنی اصلاً امضای چنین کنوانسیونی برای ما معقول نیست. این ناشی از ناسیونالیسم فرانسوی است.

۸-۴. روسیه و حقوق بشر

عرفانی: بیاییم در مورد روسیه صحبت کنیم. روسیه بعد از جنگ سرد در دوره یلتسین به این سمت رفت که خیلی از ارزش‌های غربی را سرمشق خود قرار بدهد؛ ولی روسیه تحت رهبری پوتین موقف متفاوتی دارد و از نظر قطب‌بندی هم زمان پوتین به سمت احیای یک بلاک‌بندی رفته است. ارزیابی نویسنده از سیاست‌های روسیه در قبال حقوق بشر در این دوره چیست؟

احمدی: در مجموع، در این کتاب نکته‌ای دال بر سهم فعال روسیه برای حقوق بشر وجود ندارد. تنها موضوع بسیار مهمی که در سیاست خارجی روسیه در رابطه با حقوق بشر وجود دارد، حقوق اقلیت‌ها است؛ آن‌هم به این دلیل است که اقلیت‌های روس‌تبار در کشورهای همجوار روسیه زیادند؛ لذا سرنوشت آن‌ها برای روسیه مهم است؛ هم به لحاظ ذاتی چون از ملت خودش است و هم به دلیل این‌که یک زمینه‌ای برای نفوذ روسیه فراهم می‌کند؛ مانند قضیه اوکراین. تنها موضوعی که برای روسیه مهم است، همین است. فراتر از آن روسیه هیچ موضعی در قبال حقوق بشر ندارد. البته، نکته دیگری که در این کتاب برجسته شده است، این است که روسیه عضو شورای اروپا است و در نتیجه، عضو کنوانسیون حقوق بشر اروپایی هم است؛ لذا در پیمان دادگاه اروپایی حقوق بشر قرار دارد.

در این خصوص، غیر از ترکیه، بیش‌ترین مورد نقض حقوق بشر که در این دادگاه دوسیه دارد، روسیه هست و این نشانه بحران در کارنامه حقوق بشری روسیه محسوب می‌شود.

عرفانی: می‌شود گفت به‌رغم این‌که روسیه یک نظام دموکراتیک را پذیرفته و در قانون اساسی اش انتخابات، گردش‌نخبگان و تفکیک قوا نهفته است؛ ولی پیشینه طولانی از اقتدارگرایی که در آن سرزمین حاکم بوده، حالا خودش را در قالب دموکراسی هم به یک شکلی باز تولید می‌کند؟

احمدی: نویسنده به این موضوع هم اشاره می‌کند و می‌گوید: فرهنگ روسی اساساً فرهنگی است که در آن آزادی فردی از چندان جایگاهی برخوردار نیست. این فرهنگ نمی‌تواند چندان از حقوق بشر حمایت کند. یکی از ویژگی‌هایی که برای آن برمی‌شمارد، بدبینی نسبت به غرب است. در فرهنگ روسی آزادی فردی جایگاهی ندارد و اقتدارگرایی در آن برجسته است. مجموعه این عوامل فرهنگی تا حدودی تأثیر گذاشته که در روسیه دموکراسی موفق نباشد و کارنامه قوی در زمینه حقوق بشر نداشته باشد.

۵-۸. ایران و حقوق بشر

عرفانی: نویسنده ذیل عنوان دموکراسی‌های غیر لیبرال، از کشوری دیگری بحث می‌کند که ایران است. وی سیاست خارجی ایران را در قبال حقوق بشر سیاست تدافعی و در مواردی هم ایران را در قبال سیاست‌های آمریکا حق به جانب می‌داند؛ ولی از طرف دیگر، با توجه به فرهنگ حاکم در ایران که گویا اصلاً به حقوق بشر با قرائت غربی‌اش باور ندارد، در مجموع سیاست‌های ایران در این زمینه را چطور ارزیابی می‌کند؟

احمدی: نویسنده در مورد ایران این طور اشاره می‌کند که ایران در سیاست خارجی‌اش جایگاهی برای حقوق بشر قائل نیست. ایشان- همان‌طور که اشاره کردید- موضع ایران را در رابطه با حقوق بشر یک موضع تدافعی می‌داند. چرا؟ چون کارنامه ایران در زمینه حقوق بشر به شکل متداوم مورد نقد و ایراد غربی‌ها بوده است. ایران در برابر این نقد مداوم از کارنامه حقوق بشری خود یک موضع تدافعی دارد.

اولین نکته‌ای که درباره ایران به آن اشاره می‌کند، این است که ایران از یک نظام الهی پیروی می‌کند و این نظام الهی برای ایران اولویت دارد. در آن نظام الهی این چیزها وجود ندارد؛ یعنی این که حقوق بشر مدرن در آن نظام از جایگاهی برخوردار نیست؛ هرچند ایران در این جا به خود زحمت نداده که از این پیمان‌های بین‌المللی خارج شود. گرچه شاه هم به این پیمان‌ها عمل نمی‌کرد؛ اما به شکل صوری عضو همین پیمان‌ها بود. به هر حال، آموزه‌های نظام دینی ایران برای دولت ایران نسبت به حقوق بشر جهانی و بین‌المللی اهمیت بیش‌تر دارد. پس ایران مواردی از نقض حقوق بشر را بر مبنای اسلام توجیه می‌کند.

اما مع ذلك، ایرانی‌ها بعضاً منکر نقض حقوق بشر می‌شوند. ایران چند نوع برخورد می‌کند:

گاهی به مراجع سنتی خودش استناد می‌کند، در مواردی وقایع را انکار می‌کند و گاهی نیز بر سیاست‌های دوگانه آمریکا حمله می‌کند. نویسنده می‌گوید که سیاست دوگانه آمریکا در قبال ایران واقعیت دارد و رفتار دوگانه آمریکا نسبت به حقوق بشر در بدبینی ایرانی‌ها نسبت به حقوق بشر تأثیر داشته است.

نکته دیگری که نسبت به ایران می‌گویید، این است که صداقت ایران در استناد به مراجع دینی هم مورد سؤال است. در واقع، ایران نه در پیروی از ارزش‌های اسلامی موفق است و نه در پیروی از ارزش‌های حقوق بشری.

آخرین نکته‌ای که درباره ایران مطرح می‌کند، این است که موضع آمریکایی‌ها، مخصوصاً نسبت به برنامه هسته‌ای ایران، اصلاحات را در ایران کند کرده و فرصت بیش‌تر به رادیکال‌های ایران داده است. آن‌هایی که با عادی‌سازی رابطه ایران با جهان مخالف هستند، معیارهای جهانی و اصلاحات لازم را که سید محمد خاتمی وعده داده بود، به حاشیه می‌رانند. بهترین استراتژی برای ایران تعامل سازنده است. تعامل سازنده بهتر می‌تواند موضع اصلاح‌طلبان و موضع کسانی را که از حقوق بشر دفاع می‌کنند، برجسته سازد.

۹. بازیگران غیر دولتی و حقوق بشر

عرفانی: از نظر لیبرال‌ها در سیاست بین‌الملل تنها دولت‌ها بازیگر نیستند. ما بازیگران غیر دولتی را هم داریم که تأثیرگذاری دارند. نویسنده جایگاه بازیگران بین‌المللی را در دفاع از حقوق بشر در نظام بین‌الملل چگونه ارزیابی می‌کند؟

احمدی: ایشان یکی از چیزهایی را که می‌خواهد مطرح کند، همین است که با آمدن حقوق بشر چندین تحول به وجود آمده است. اول این که موضوع نظام بین‌الملل یا حقوق بین‌الملل قبلاً فقط دولت‌ها بود. نظام بین‌الملل و حقوق بین‌الملل تنها مناسبات بین دولت‌ها را تنظیم می‌کرد. فرد تابع دولت خودش محسوب می‌شد. فرد طرف مستقل در نظام بین‌الملل محسوب نمی‌شد. اساساً نه امنیت فرد در نظام بین‌الملل مطرح بود و نه حق فرد. آنچه مطرح بود، امنیت دولت‌ها و حق دولت‌ها بود و تنها دولت‌ها شخصیت حقوقی در نظام بین‌الملل داشتند نه افراد. با پدید آمدن حقوق بشر در نظام بین‌الملل، دفاع از حق فرد موضوع نظام بین‌الملل شد و نظام بین‌الملل علاوه بر این که رابطه حقوقی دولت‌ها را با دولت‌ها معین می‌کند، رابطه حقوقی افراد دولت‌ها را

هم معین می‌کند. این یک تحولی بزرگ است.

دوم این که امنیت فرد اهمیت پیدا کرد. به همین خاطر، نظام بین‌الملل از حقوق فرد در برابر دولت خودش دفاع می‌کند. در نظام بین‌الملل دیگر فرد تبعه نیست؛ بلکه خودش شهروند نظام بین‌الملل است و تابع حقوق بین‌الملل. در کنار این تحولات، یک تحول مهم دیگر هم رخ داده است که بازیگران بین‌المللی دیگر تنها دولت‌ها نیستند، مخصوصاً در عرصه حقوق بشر. البته، این به این معنا نیست که هنوز دولت‌ها نقش برتر را نداشته باشند.

از نظر نویسنده، هنوز بازیگر اصلی، عمده و تأثیرگذار دولت است. درست است که حاکمیت دولت‌ها محدود شده؛ ولی این حاکمیت محدود به این معنا نیست که دولت‌ها هم‌چنان بازیگر اصلی نباشند؛ زیرا بخشی از سازمان‌های بین‌المللی دولتی هستند و دولت‌ها در آن‌جا نیز نفوذ دارند؛ مثلاً سازمان ملل متحد متشکل از دولت‌ها است و در نتیجه، دولت‌ها بازیگر اصلی این سازمان هستند. با وجود این، چند بازیگر عمده دیگر هم در نظام بین‌الملل، خصوصاً در عرصه حقوق بشر، ظهور کرده‌اند که یکی از آن‌ها سازمان‌های بین‌المللی غیر دولتی و غیر انتفاعی است؛ مانند سازمان عفو بین‌الملل و امثال آن که در عرصه‌های ترویج حقوق بشر، دفاع از حقوق بشر، امدادسانی و فعالیت‌های انکشافی، فعالیت دارند.

دوم سازمان‌های غیر دولتی، انتفاعی‌اند؛ مثل شرکت‌های چندملیتی و یا فراملیتی. این‌ها هم فعال و تأثیرگذار هستند. البته تأثیرگذاری این‌ها جنبه مثبت و منفی دارد.

عرفانی: این‌جا ما یک ظرافت را داریم؛ سازمان‌های بین‌المللی میان‌دولتی تحت تأثیر دولت‌ها‌اند. همین‌طور که اشاره کردید، در شورای امنیت ملل متحد پنج کشور دارای حق وتو با استفاده از این ابزار، سازمان را جهت می‌دهند؛ اما سازمان‌های بین‌المللی غیر دولتی از استقلال عمل بیش‌تری برخوردار هستند؛ مانند عفو بین‌الملل یا کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و نهادهایی از این دست و همین‌طور شرکت‌های چندملیتی. احساس می‌شود که نویسنده در ارتباط به دفاع از حقوق بشر به سازمان‌های بین‌المللی غیر دولتی غیر انتفاعی نگاه مثبت دارد؛ ولی کارنامه شرکت‌های چندملیتی را دارای جنبه‌های مثبت و منفی می‌بیند. آیا ماهیت اقتصادی شرکت‌ها موجب نقش منفی می‌شود؟

احمدی: دقیقاً، سؤال بسیار مهمی است. لذا شما با این سؤال خود یک فرصت برای من ایجاد

کردید که نکته بسیار جالبی را که در این کتاب هست، یادآور شوم. سازمان‌های غیر دولتی غیر انتفاعی چون فعال عمده و اساسی حقوق بشر به حساب می‌آیند، نقش مثبت ایفا می‌کنند و نقش منفی ایفا نمی‌کنند؛ اما شرکت‌های فراملی یا چندملیتی چرا. این‌ها نقش منفی ایفا می‌کنند. مثبتش به این خاطر است که گاهی وقت‌ها دفاع از حقوق بشر در راستای منافع آن‌ها است؛ مثل آفریقای جنوبی. در آفریقای جنوبی سرمایه‌گذاران عمده دیدند که با رژیم آپارتاید منافع اقتصادی آن‌ها تأمین نمی‌شود و سرمایه‌گذاری آن‌ها در معرض خطر هست؛ لذا در تحریم آفریقای جنوبی دوره آپارتاید شرکت کردند و رژیم آپارتاید فروپاشید. از طرفی هم شرکت‌های چندملیتی با سرمایه‌گذاری خود در کشورهای توسعه‌نیافته، استندردهای کار و رفاه را بالا می‌برند. با این همه، فعالیت شرکت‌ها جنبه‌های منفی هم دارد. مهم‌ترین نکته منفی‌اش این است که اساساً سرمایه‌داری ملی در آغاز صنعتی شدن بیش‌تر ضد حقوق بشر بود؛ به خاطری که سرمایه‌داری زمینه‌های استثمار و بی‌رحمی‌های زیادی را در کشورهای صنعتی به وجود آورده بود.

مثلاً «چارلز دیکینز» وقتی در رمان‌های خودش بی‌رحمی‌های سرمایه‌داری را روایت می‌کند، در آن‌جا به شکل واضح می‌بینیم که چه مقدار حقوق انسانی، اجتماعی، فرهنگی و به تبع حقوق سیاسی و مدنی از بین می‌رود و نابود می‌شود. ایشان می‌گویند سرمایه‌داری‌های ملی کنترل و انسانی شد. دولت‌های لیبرال‌دموکراسی با اعمال کنوانسیون حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، ایجاد دولت رفاه و ارتقای استاندارد کار و بسیاری از مسائل دیگر، سرمایه‌داری ملی خود را مهار کرده انسانی ساختند؛ اما سرمایه‌داری جهانی که شرکت‌های فراملی آن را پیش می‌برند، هنوز مشابه سرمایه‌داری اولیه در کشورهای صنعتی است و بستر مهم برای استثمار و بی‌رحمی است؛ لذا این سرمایه‌داری جهانی که امروز تحت عنوان تجارت جهانی ترویج می‌شود، می‌تواند مخرب باشد؛ به این معنا که بی‌رحمی‌ها و استثمارهای فراوانی را در سطح جهان از این طریق گسترش می‌دهد.

سرمایه‌داری جهانی هنوز تحت هیچ نظارت بین‌المللی قرار نگرفته است و چون تحت نظارت حقوق بشری بین‌المللی قرار نگرفته، می‌تواند بی‌رحم و استثمارگر باشد. نویسنده نشانه‌های زیادی را ذکر می‌کند.

عرفانی: بنابراین، در راستای بهبود حقوق بشر در نظام بین‌الملل، به همان اندازه‌ای که توجه می‌شود به این‌که دولت‌ها لیبرال‌تر گردیده و به ارزش‌های دموکراتیک احترام بگذارند،

شرکت‌های چندملیتی هم باید مورد توجه قرار گیرند و انسانی شوند.

احمدی: آن‌ها هم باید انسانی شوند و تابع نظام بین‌الملل حقوق بشر قرار بگیرند؛ ولی هنوز نظام بین‌الملل نظارت جدی بر این بازار ندارد.

عرفانی: مشکل این‌جا است که این شرکت‌ها بسیاری از دولت‌ها را جهت می‌دهند و در مواردی با آن‌ها برای سرکوب مردم‌شان متحد می‌شوند.

احمدی: این بعد تاریک سرمایه‌داری جهانی است که کتاب برجسته کرده است.

۱۰. فمینیسم و حقوق بشر

عرفانی: اگر بیایم به یک رهیافت تئوریک دیگر نویسنده فمینیسم را همسو با لیبرالیسم می‌داند؛ ولی در عین حال، از یک زاویه خاصی، گویا انتقادهایی را هم بر رویکرد جاری نظام بین‌الملل در دفاع از حقوق بشر از آدرس فمینیسم مطرح می‌کند. این انتقادهای چیست و چه تأثیری روی سیاست‌گذاری‌ها دارد؟

احمدی: فمینیست‌ها انتقادشان این است که قوانینی که برابری بین زن و مرد را وعده می‌دهند، به برابری واقعی نمی‌انجامد تا به ساختارها توجه نکنیم؛ ساختارهایی که اساساً مردسالار است تا به ویژگی‌های خاص زنانگی در تدوین حقوق بشر توجه نکنیم، صرف این‌که ما بیایم به صورت صوری و شکلی برابری بین زن و مرد را برقرار کنیم، این به برابری واقعی نمی‌انجامد.

نویسنده می‌گوید در تدوین حقوق بشر جهانی و بین‌المللی به ویژگی‌های زنانه‌ای و فرهنگ زنانه‌ای توجه نشده است؛ یعنی فرهنگ مردانه معیار قرار گرفته و گفته است زن و مرد از نظر مسئولیت، وظایف و حقوق باید برابر باشند. این، به برابری واقعی نمی‌انجامد.

البته، نویسنده معتقد است که بسیاری از خواسته‌ها و مطالبات فمینیست‌ها را نظام حقوق بشر بین‌المللی تأمین می‌کند و لیبرالیسم همسو با فمینیسم است.

عرفانی: فمینیست‌ها اعتقاد دارند که حقوق بشر بیش‌تر در حوزه عمومی مورد توجه قرار گرفته است و حوزه عمومی، حوزه مردانه است. در حوزه خصوصی هم چنان زنان تحت شکنجه قرار می‌گیرند و حقوق‌شان به صورت گسترده نقض می‌شود. دیدبان‌های حقوق بشر، حوزه

خصوصی را مورد توجه قرار نداده و از آن گزارش نمی‌دهند.

احمدی: از یک جهت فمینیست‌ها شبیه مارکسیست‌هااند. آن‌ها به ساختارها بسیار توجه دارند؛ در حالی که حقوق بشر و کنوانسیون منع هرگونه تبعیض علیه زنان، به حریم خصوصی نیز توجه کرده است.

۱۱. واقع‌گرایی و حقوق بشر

عرفانی: نویسنده از ابتدا که مبنای تئوریک بحث را مطرح می‌کند، نگرانی خود را از این ابراز می‌دارد که واقع‌گرایی در عمل در مناسبات بین‌المللی سلطه دارد. واقع‌گرایی با توجه به چه مبانی و اساساتی با حقوق بشر سازگاری ندارد؟

احمدی: البته مورد بحث ایشان بیش‌تر واقع‌گرایانی هستند که خودشان در نظام سیاسی لیبرال به سر می‌برند و از آن حمایت می‌کنند؛ یعنی طرف بحثش واقع‌گرایانی مثل هنری کسینجر است. هنری کسینجر در آمریکا لیبرال است؛ یعنی برای آمریکاییان دموکراسی، تفکیک قوا، انتخابات و حقوق بشر می‌خواهند و حاضر نیستند که یک لحظه آمریکایی‌ها زیر سایه نظام توتالی‌تر زندگی کنند.

اما حرف واقع‌گرایان در سطح نظام بین‌الملل این است: نظام بین‌الملل یک نظام انارشیک است که تابع هیچ نظم و قاعده‌ای نمی‌باشد و در وضعیت هابزی و طبیعی به سر می‌برد؛ بنابراین، دولت‌ها باید هرکدام به فکر حفظ و دفاع از خود باشند و امنیت و اقتصاد خود را محافظت کنند. در نظام بین‌الملل قاعده و نظم مسلطی وجود ندارد که همه اختیارات خود را به آن نظم مسلط بدهیم و آن نظم مسلط از ما دفاع بکند. چیزی که در ذهن و آرمان «روزولت» بوده، در عمل وجود ندارد؛ پس ما نمی‌توانیم به نظام بین‌الملل اعتماد کنیم؛ به‌عنوان مثال: ایشان می‌گوید اگر آمریکا به دنبال منافع خود نباشد؛ بلکه به دنبال حقوق بشر و ترویج جهانی حقوق بشر باشد، چین و روسیه نیز به دنبال ترویج جهانی حقوق بشر خواهند بود؟ در حالی که آن‌ها به دنبال منافع‌شان هستند.

پس اگر آمریکا ارتش خود را در چهار طرف جهان برای دفاع از حقوق بشر و امدادسانی پخش کند، با رژیم توتالی‌تر جنگیده، او را سرنگون کند و از دموکراسی دفاع کند، در واقع کار

خیریه مادر ترزای مهربان را انجام داده است. این کارها، کارهای بنیاد خیریه است، نه کار یک ارتش منظم که از منافع ملی خود باید دفاع کند.

اما نویسندگان این را می‌گویند که دفاع از حقوق بشر به این بستگی دارد که ما منافع ملی و امنیت ملی خود را چگونه تعریف کنیم. نویسندگان به این گرایش دارد که در بسیاری از موارد، حقوق بشر و منافع ملی همسو است. صلح و امنیتی که ما به دنبال هستیم، با رعایت حقوق بشر بهتر تأمین می‌شود.

۱۲. مارکسیسم و حقوق بشر

عرفانی: در یک برش کوتاهی هم به مارکسیست‌ها اشاره دارد؛ بیش‌تر مارکسیست‌های کلاسیک را ظاهراً مورد توجه قرار داده است. از نظر مارکسیست‌ها رویکرد غالب غربی‌ها برای حقوق بشر چه مقدار قابل قبول است یا چه نقدهایی بر این رویکرد دارند؟

احمدی: از نظر مارکسیست‌ها هم ساختار اهمیت دارد. از نظر آن‌ها در درون نظام اقتصاد بازار و سرمایه‌داری، حقوق بشر صرفاً می‌تواند توجیهی برای همین سیستم باشد و این سیستم انسان‌ها را از برابری واقعی محروم و دور می‌کند.

مثلاً شما می‌خواهید یک شهروند مستقل و آزاد داشته باشید. شهروند آزاد، مستقل و تأثیرگذار در درون یک نظام سرمایه‌داری اصلاً معنا و مفهوم ندارد. این نقد مارکسیستی است؛ یعنی یک شهروند آزاد نداریم. قانون در صدد توجیه نظم موجود است و به آن مشروعیت می‌دهد؛ گذشته از این کارایی ندارد. چون در حقوق بشر شما می‌خواهید به آزادی برسید؛ بنابراین، آزادی فردی و کرامت انسانی در نظامی که در آن بازار سرمایه‌داری حاکم و مسلط است، چه مقدار می‌تواند باشد؟ وضع یک کارگر نسبت به یک کسی که یک شرکت چندملیتی را مدیریت می‌کند، چگونه است و از چه تأثیرگذاری می‌تواند برخوردار باشد؟

۱۳. چشم‌انداز حقوق بشر در آینده

عرفانی: جدا از دیدگاه نویسندگان، شما با توجه به مطالعات و ارزیابی‌ای که دارید، چشم‌انداز حقوق بشر را در نظام بین‌الملل چگونه ارزیابی می‌کنید؟ ما می‌توانیم خوش‌بین باشیم یا تهدیدهای

جدی می‌تواند علیه حقوق بشر وجود داشته باشد و نگرانی‌ها را تشدید کند؟

احمدی: البته، نگرانی زیادی وجود دارد. اکنون چند عامل است که حقوق بشر را تهدید می‌کند: یکی برگشت مجدد ناسیونالیسم به صورت بسیار وسیع در سطح جهان؛ حتی در کشورهای غربی است. جدیداً فرانسیس فوکویاما یک مفهومی را به کار می‌گیرد تحت عنوان سیاست هویتی؛ یعنی سیاستی که مبتنی بر هویت است. این سیاست دارد فراگیر و جهانی می‌شود. به دنبال این و همزاد با این، عوام‌گرایی یا همان پوپولیسم دارد تقویت می‌شود. ایشان می‌گویند سیاست هویتی ویژگی خاورمیانه‌ای بود. آمریکا رفت به عراق تا با سیاست هویتی مبارزه کند؛ ولی خودش مبتلا به سیاست هویتی شد. نه تنها آمریکا که کل کشورهای غربی مبتلا به سیاست هویتی شده‌اند. اکنون آن تقسیم‌بندی چپ و راست کمرنگ شده است؛ چیزی که در افغانستان در دهه ۸۰ میلادی به شدت خویش در حد افراط اتفاق افتاد. جای تقسیم‌بندی‌های سنتی را حالا سیاست‌های هویتی گرفته، کارگران سفیدپوست که قبلاً به احزاب چپ رأی می‌دادند، حالا به پوپولیست‌ها و احزاب رادیکال ملی‌گرا رأی می‌دهند. چرا؟ چون می‌گویند خطر سرمایه‌دار نیست؛ خطر مهاجرین است، خطر کشورهای جهان سوم است. این وقایع هستند که یک مقدار زمینه تقویت حقوق بشر را حتی در کشورهایی که مهد لیبرال‌دموکراسی هستند، تضعیف می‌کنند.

نکته مهم دیگر این است که اولاً ما نمی‌توانیم پیش‌بینی بکنیم که آیا چین می‌تواند رشد و توسعه اقتصادی خود را با همان سیستم قدیمی مدیریت کند یا این‌که نه رشد سریع و توسعه اقتصادی بحرانی‌هایی در پی خواهد داشت؛ از قبیل بحرانی که در هنگ کنگ وجود دارد؟ و یا آنچه در سینکیانگ می‌گذرد که یک اردوگاه چند میلیونی درست کرده و انسان‌ها را شست‌وشوی مغزی می‌دهد (آیا این نشانه یک بحران عمیق در درون چین نیست؟) آیا چین با این پیمانۀ بسیار بزرگ و وسیع می‌تواند هم‌چنان یک کشور اقتدارگرا باقی بماند. اگر چین مجبور شود که به سمت لیبرال‌دموکراسی حرکت کند، پیروزی بسیار قوی برای لیبرال‌دموکراسی در سطح جهان خواهد بود.

اما اگر چین بتواند با همین سرکوب و اقتدارگرایی رشد اقتصادی خود را تضمین کند و ادامه دهد و به قدرت برتر جهان تبدیل شود و ائتلاف لیبرال‌دموکراسی به قدرت دوم جهان تبدیل شود، جهان چینی می‌شود. جهان چینی بسیار جهان خطرناک برای حقوق بشر است؛ ولی جاذبه ایدئولوژیک حقوق بشر هم‌چنان بالا است و نقش آن در تأمین صلح و امنیت بسیار مهم است.

عرفانی: این که آگاهی از حقوق بشر در طول بیش از یک قرن گذشته بسیار افزایش یافته و رشد کرده و به هنجارهای مسلط جهانی تبدیل شده است، این امر خود یک عامل تأثیرگذار است.

احمدی: نویسنده همین را می گوید. قواعد حقوق بشری که اکنون داریم، قبل از جنگ جهانی دوم نداشتیم. حالا بسیار تغییر به وجود آمده؛ نهادهای حقوق بشری که حالا داریم، آن زمان نداشتیم. مجموعه این ها همه به عاملی تأثیرگذار به سود حقوق بشر تبدیل شده و برگشتش به وضعیت ۷۵ سال پیش بسیار خلاف تصور به نظر می رسد.

عرفانی: آخرین سؤال مربوط به کشور ما می شود. ما در ۱۸ سال گذشته تعامل بسیار گسترده و وسیع با جامعه جهانی غربی داشتیم. رعایت حقوق بشر در کشور ما یک بُعدش تحت فشار نهادها و دولت هایی است که مدافع حقوق بشراند و آن ها تا حدودی توجه می کنند که در این جا باید از حقوق بشر حفاظت شود. حال اگر نیروهای داخلی و دولت ما بخواهد که از ظرفیت های جهانی برای بهبود حقوق بشر در این جا استفاده کند، چه ابتکار لازم را در پیش بگیریم و چه کارهایی باید صورت می گرفت که صورت نگرفت؟ چه فرصت هایی وجود دارد که می توانیم از آن استفاده کنیم، چه در سطح دولت و چه در سطح نهادهای غیر دولتی ما؟

احمدی: البته، دولت ما چون خودش را مسئول و متولی رعایت حقوق بشر می داند، علیه خود عریضه نمی کند. ما از دولت خود می توانیم توقع داشته باشیم که از ظرفیت جهانی استفاده کرده حقوق بشر را ارتقا بدهد. چون خود دولت مسئول و متولی حقوق بشر است، اگر یک تعهد قوی نسبت به حقوق بشر داشته باشد، در آن صورت کمک های جهانی در زمینه آموزش، در زمینه ارتقای ظرفیت و کمک های فنی و اقتصادی که وجود دارد، کاملاً در اختیار دولت افغانستان قرار می گیرد. دولت به پیمانۀ بسیار وسیع می تواند از این ظرفیت ها استفاده کند و کمک های فنی و آموزشی بیش تری جذب بکند.

مثلاً انتخابات یکی از نمونه هایش است. انتخابات یک نوع شاه کلید حق مشارکت سیاسی است. ظرفیت سازی در زمینه انتخابات که به نهادینه شدن دموکراسی می انجامد، شدیداً به کمک های بین المللی وابسته است. این یک ظرفیت است که افغانستان می تواند از آن استفاده کند.

برای مثال: در هر دوره از انتخابات ۵۰۰ میلیون دالر مصرف می کند. اگر این هزینه ها درست

مدیریت شود، موجب تقویت ظرفیت‌ها می‌شود؛ مثلاً اگر سیستم ما کاملاً الکترونیکی می‌شد و کارشناسان بسیار زبده و خیره در این قسمت پرورش می‌یافتند و نهادهای ناظر قوی ملی شکل می‌گرفتند، دسترسی به حق مشارکت سیاسی به‌صورت مؤثرتر در اختیار شهروندان افغانستان قرار می‌گرفت. پس ظرفیت بسیار قوی در نظام بین‌الملل وجود دارد که دولت افغانستان در زمینه حاکمیت قانون و حقوق بشر می‌تواند از آن استفاده بکند.

حالا که موضوع صلح مطرح است، دولت‌های ملی دور و بر اگر طالبان را تحریم می‌کردند و به آن‌ها اجازه سفر نمی‌دادند، وضعیت متفاوت از آنچه هست، می‌شد. اکنون خیلی‌ها به دوست طالب تبدیل شده‌اند؛ مثلاً نماینده خاص روسیه می‌گوید که طالبان مشروعیت خود را از جنگ به دست آورده است و خود رئیس جمهور آمریکا می‌خواهد رو در رو با نماینده طالبان سر یک میز بنشیند و معامله کند. ابزاری که در دست دولت افغانستان است، استفاده از حقوق بشر بین‌المللی برای تضعیف مشروعیت طالبان است و توجه دادن دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی به مسئولیت‌های‌شان در قبال دفاع از حقوق بشر.

این ابزار دیپلماسی افغانستان است و مهم‌تر از دولت، نهادهای مدنی افغانستان است که در گفت‌وگوی بین‌الافغانی یا گفت‌وگوهای جهانی و بین‌المللی باید به نقد کارنامه حقوق بشری طالبان بپردازند. باید تبیین شود که مثلاً طالبان هر هفته پایه‌های برق را تخریب می‌کند. دسترسی به خدمات عمومی حق هر شهروند است و تخریب تأسیسات عام‌المنفعه جزء جنایات جنگی است. مردم و نهادهای مدنی وقتی که در کنفرانس‌های بین‌المللی یا در مذاکره با طالبان حاضر می‌شوند، نباید چاپلوسی طالبان را بکنند. آن‌جا باید برخورد انتقادی با طالبان در چارچوب ادبیات حقوق بشر صورت بگیرد که شما به چه دلیل و مجوزی تأسیسات عام‌المنفعه را تخریب می‌کنید و مردم را از خدمات عمومی محروم می‌سازید؟

حقوق بشر بهترین ابزار سیاسی و مدنی است هم برای جامعه مدنی و هم برای دولت افغانستان. قبلاً هم گفتم که خواندن این کتاب برای بسیاری‌ها از این جهت اهمیت دارد؛ زیرا ذهن ما را از حقوق بشر واقع بینانه‌تر می‌کند و ما را با امکانات و ظرفیت‌هایی که وجود دارد، بیش‌تر آشنا می‌کند. نکته مهم دیگر این است که یکی از بخش‌های مهم حقوق بشر بین‌المللی که آمریکا خودش را شدیداً به آن متعهد می‌داند، حق مشارکت سیاسی است؛ یعنی شهروندان در تعیین سرنوشت سیاسی و جمعی خود مشارکت داشته باشند. این حق، پایه بنیادی دفاع

از جمهوریت در قبال امارت است. این‌ها ظرفیت‌هایی‌اند که باید از آن‌ها استفاده کرد. اگر ما دیپلماسی فعال و جامعه مدنی قوی و پویا می‌داشتیم، باید کشورها را به خاطر حمایت‌شان از طالبان شرمگین می‌ساختیم. باید چندین تظاهرات قوی علیه روسیه، علیه پاکستان و کشورهای که طالبان را میزبانی و دعوت می‌کنند، صورت می‌گرفت. هرچند خود دولت افغانستان هم در این بخش بسیار تقصیر دارد، چه دولت فعلی و چه دولت قبلی و همین‌طور متحدین بین‌المللی ما نیز تقصیر دارند.

عرفانی: بسیار تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.

احمدی: تشکر و سپاس از شما.

